



مسئولیت متن و شکل بدوش نویسنده مضمون میباشد، عقیده نویسنده لزوماً نظر افغان جرمن آنلاين نمی باشد.



۲۰۲۰/۰۹/۱۷

دکتور سید حمیدالله روغ

## «ذوالقرنین بین السدین» لحظه ای از تاریخ فرهنگ حوزه تمدنی ما به روایت قرآن مجید

در ایران کنونی قصه منصوص «ذوالقرنین» دوباره نویسی می شود؛ و این نظر تشویق می شود که منظور از ذوالقرنین منصوص، همان کوروش هخامنشی است؛ این گمان را در سال ۱۹۵۰ ابوالکلام آزاد در میان کرده بود؛ که دیر مدتی در رد و قبول نظر وی بحث شد؛ جناب دکتر فریدون بدره ای به تفصیل بیش تر کوشیده است این گمان را بر کرسی بنشانند {پاورق شماره ۱}؛

از نگارندگان افغان از قلم جناب گلبدین حکمتیار یک نوشته در این باره در سه شماره سایت «عقاب» به نشر رسانیده است؛ جناب حکمتیار می نویسد:

« می توانیم بگوییم که این زعیم فاتح، کدام پادشاه یونان نمی تواند باشد... پس جایگاه این زعیم فاتح در شرق این مناطق واقع بوده باشد؛ و این در باره کوروش بیشتر صدق می کند تا به اسکندر اعظم... به رویت شواهد تاریخی اسکندر این اوصاف را نه داشت؛ وی یک فاتح مشابه به چنگیز بود؛

از شواهد تاریخی چنین معلوم می شود که کوروش تا حد زیادی صاحب همین اوصاف بوده است...» {پاورق شماره ۲}

این گمان نادرست است!

از «ذوالقرنین» منصوص، منظور کوروش هخامنشی نیست!

در قصه قرآن مجید در باره «ذوالقرنین»، دقیق می شویم؛ در سوره کهف می خوانیم:

وَ يَسْأَلُونَكَ عَنِ ذِي الْقُرْنَيْنِ قُلْ سَأَتْلُو عَلَيْكُمْ مِنْهُ ذِكْرًا ط إِنَّ مَكَّنَّا لَهُ فِي الْأَرْضِ وَاتِّبْنَاهُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ سَبَبًا ط فَأَتْبَعَ سَبَبًا ط حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ مَرْبَعَ الشَّمْسِ وَجَدَهَا تَجْرِبُ فِي عَيْنِ حِمَّةٍ ط وَوَجَدَ عِنْدَهَا قَوْمًا قُلْنَا يَا ذَا الْقُرْنَيْنِ إِمَّا أَنْ تُعَذِّبَ وَإِمَّا أَنْ تَتَّخِذَ فِيهِمْ حُسْنًا ط قَالَ أَمَا مَنْ ظَلَمَ فَسَوْفَ نَعَذِّبُهُ ثُمَّ يُرَدُّ إِلَىٰ رَبِّهِ فَيُعَذِّبُهُ عَذَابًا نُكَرًا ط وَأَمَا مَنْ آمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا فَلَهُ جَزَاءٌ الْحُسْنَىٰ وَ سَنُفَوِّضُ لَهُ مِنْ أَمْرِنَا يُسْرًا ط ثُمَّ اتَّبَعَ سَبَبًا ط حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ مَطْلِعَ الشَّمْسِ وَجَدَهَا تَطَّلُعُ عَلَىٰ قَوْمٍ لَمْ نَجْعَلْ لَهُمْ مِنْ دُونِهَا سَبِيلًا ط وَقَدْ أَحَطْنَا بِمَا لَدَيْهِ خُبْرًا ط ثُمَّ اتَّبَعَ سَبَبًا ط حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ بَيْنَ السَّدَّيْنِ وَجَدَ مِنْ دُونِهِمَا قَوْمًا لَا يَكَادُونَ يَفْقَهُونَ قَوْلًا ط قَالُوا يَا ذَا الْقُرْنَيْنِ إِنَّ يَا جُوجَ وَمَأْجُوجَ مُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ فَهَلْ نَجْعَلُ لَكَ خَرْجًا عَلَىٰ أَنْ تَجْعَلَ بَيْنَنَا وَبَيْنَهُمْ سَدًّا ط قَالَ مَا مَكَّنِّي فِيهِ رَبِّي خَيْرٌ فَأَعِينُونِي بِقُوَّةٍ أَجْعَلْ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ رَدْمًا ط آتُونِي زُبَرَ الْحَدِيدِ حَتَّىٰ إِذَا سَاوَىٰ بَيْنَ الصَّدَفَيْنِ قَالَ انْفُخُوا حَتَّىٰ إِذَا جَعَلَهُ نَارًا قَالَ آتُونِي أُفْرِغَ عَلَيْهِ قِطْرًا ط فَمَا اسطَّاعُوا أَنْ يَظْهَرُوهُ وَمَا اسطَّاعُوا لَهُ نَقْبًا ط قَالَ هَذَا رَحْمَةٌ مِنْ رَبِّي فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ رَبِّي نَجَّاهُ دَكَّاءً ط وَكَانَ وَعْدُ رَبِّي حَقًّا ط وَتَرَكَنَا بَعْضُهُمْ يَوْمَئِذٍ يَمُوجُ فِي بَعْضٍ وَ نَفِخَ فِي الْأَصْوُرِ فَجَمَعْتُهُمْ جَمْعًا ط وَ عَرَضْنَا جَهَنَّمَ يَوْمَئِذٍ لِلْكَافِرِينَ عَرْضًا ط الَّذِينَ كَانَتْ أَعْيُنُهُمْ فِي غِطَاءٍ عَنِ ذِكْرِي وَ كَانُوا لَا يَسْتَفْهِمُونَ سَمْعًا ط

{پاورق شماره ۳}

ترجمه:

و از تو درباره ذوالقرنین می پرسند؛ بگو حکایت میکنم من به شما از وی؛ در زمین او را تمکین دادیم؛ و دادیم به وی از هر چیز اسبابی؛ از این اسباب پیروی کرد؛ و هنگامی که به جای غروب خورشید رسید، دید که در چشمه های گل آلود غروب می کند؛ و در آن جا قومی را یافت و گفتیم به ذی القرنین که یا آنان را عقاب (توبیخ) می کنی و یا طریق نیکویی بین شان بر قرار می کنی؛ گفت اگر کدام آن ها ظلم کرده باشد، وی را مستوجب عذاب می دانیم؛ پس به خدا واگذار میکنیم تا وی را تعذیب کند به عذابی سخت؛ اما کسی را که ایمان آورد؛ و کار نیکو کند، نصیب او پاداش حسنه است؛ و به وی از آسانی امر خود می گوئیم؛



از جانبی شواهدی در دست نه داریم که کوروش هخامنشی آیین «زنخدایی» داشته است؛ از جانب دیگر برای تدقیق این که منظور از ذوالقرنین، مذکور در قرآن مجید، کدام شخصیت تاریخی بوده است؛ اصلاً کفایت نه می کند که تنها به مفهوم «ذوالقرنین» محدود شویم؛ باید سایر شواهد مذکور در آیات ۸۲ تا ۱۰۰ سوره کهف را نیز به تدقیق متقن برسانیم؛ طوری که می خوانیم، ما تاکنون حتی در ترجمه این آیات دچار غفلت بوده ایم؛ و در تفسیر این آیات لغزیده ایم؛

**سوم** چار نکته، در این قصه قرآنی، گواهی می دهند که این قصه به حوزه تمدنی ما راجع می شود:

**یکی- «خورشید در چشمه های گل آلود غروب می کند» / «خورشید در چشمه های آب گرم غروب می کند»**  
در ایران کنونی این نص چنین فهمیده شده که کوروش به استقامت غرب به «لیدی» رسید؛ و در آن جا دید که خورشید در آب بحر غروب می کند؛ شاید از همین تفسیر، این تکرار مروج شده که در قدیم طلوع را از بحیره کسپین می دانسته اند؛ و غروب را در بحیره مدیترانه می دانسته اند؛

**این تفسیر نادرست است؛**

لیدی ها بر سواحل مدیترانه جای داشته اند؛ اما بحیره مدیترانه که کوروش به آنجا رسیده بود، نه چشمه های آب گرم داشته است؛ و نه چشمه گل آلود داشته است؛ جغرافیای قدیم از بحیره مدیترانه فراتر می رفته است؛ و **بحر اطلس** را می شناخته است؛ بیرونی بحر اطلس را «محیط» می نامد؛

**«چشمه گل آلود که آفتاب در آن غروب می کند»**، به وضوح، یک بیان اسطوره یی از بین النهرین قدیم است؛ در قدیم ۶ تا ۳ هزار ق.م. در جنوب بین النهرین **تالاب های «گل آلود»** و نیزار موجود بوده اند؛ و این تالاب ها چنان وسیع بوده اند که مردمان بین النهرین می پنداشته اند آفتاب از این تالاب ها بر می خیزد؛ و در این تالاب ها هم غروب می کند؛ محتملاً این قدیم ترین روایت و گزارشی است در باره **طلوع و غروب آفتاب**، که به ما رسیده است؛ در تاریخ بین النهرین این تالاب ها به دلیلی جای خاص داشته اند، که مردمان آتش را در نیزارهای آن تالاب ها «**بنخ**» می کرده اند، تا خاموش نه شود؛ به گفت حافظ، «**آتشی که نمیرد**»؛ و از این مدرک آتش سوزی های بزرگ در تاریخ بین النهرین گزارش شده است؛

این تالاب ها هم اکنون هم موجود هستند؛ و بزرگترین آن ها را به زبان عربی «**هور الهویزه**» و «**هور العظیم**» می نامند؛ نام «هور» برای این تالاب ها از نام مردمان عرب زبان «هوریان» می آید که در این ناحیه زیست دارند؛ محتمل می دانیم که این هوریان کنیت به هوریت ها می رسانیده اند؛ و به هندیان نمی رسانیده اند {پاورق شماره ۹} پس بیان منصوص «**چشمه گل آلود**» و «**غروب خورشید در آن**»، گزارشی است که قرآن مجید از افکار و احوال بین النهرین قدیم به ما پیشکش می کند؛ و این روایت دستکم ۲۵۰۰ سال نسبت به تاریخ کوروش قدیم تر است؛

**دیگری- «خورشید بر قومی می تابد که ما میان آن ها و آفتاب ساتری قرار نه داده ایم»؛**

جناب حکمتیار این آیت را چنین تفسیر کرده است:

«به جایی رسید که در میان آن مردمان و آفتاب نه چت حایل بوده است؛ نه خیمه؛ و نه پوشاک؛ و نه خانه و سموچ داشتند؛ نه خیمه داشتند و نه جامه؛ به مانند حیوانات برهنه بودند» {پاورق شماره ۱۰}  
**با حفظ حرمت به نظر جناب حکمتیار، می نویسیم که این تفسیر دقیق نیست؛**  
اصولاً مجاز نیست که ترجمه، و تفسیر، چیزی را ملحوظ کند که در متن نیامده است؛ در نص، «چت و سموچ؛ و پوشاک و خیمه؛ و به مانند حیوانات برهنه بودند» نیامده است؛ در قدیم همه مردمان کم و بیش در همین حالت به سر می برده اند؛

سوابق زندگی در مغاره ها و سموچ ها تا دومیون سال عقب می رود؛ در حوزه ما نخستین ساختمان ها به چند هزاره ق.م. بر می گردد؛ اوستا می آورد که **نخستین بافتن و دوختن** را کی به مردم آموخت؛ **خیمه** یکی از قدیم ترین پوشش هایی است که بشر فراهم آورده است؛ اگر این مردمان «خانه نه ساخته اند»، پس «**کوچرو**» بوده اند؛ و «**خیمه**»، ملازم **کوچروی** بوده است؛

و اما مهم این است که در فهم مضمون این آیت دقت نه شده است؛ این که «خداوند در میان آنان و آفتاب ساتری قرار نه داد»، ربطی به «پوشاک» و به «خیمه» و «سموچ» نه دارد؛

**در تفسیر این آیت دچار مغالطه بوده اند؛**

معنای دقیق این آیت یک چیز کاملاً دیگر است؛ این آیت می گوید:

«**این مردمان یک نسبت بلاواسطه با آفتاب داشتند**» به لحاظ تاریخ مذاهب، منظور از این آیت را چنین می فهمیم:

**«مردمانی که آیین مهر داشتند»!**

و این مردمان، که آیین مهر داشته اند، هوریت ها؛ و بقایای هوریت ها، یعنی میتان ها؛ و اورارتی ها؛ ساک ها؛ و مانا ها و پارت ها بوده اند؛ و این مردمان که شاخه های بسیار متنوع داشتند، در آسیای میانه مقیم بوده اند؛ منابع ایرانی درباره آیت «**لا یکادون یفقهون قولاً**» پراکنده می نویسند؛ جناب حکمتیار دقیق تر تفسیر می کند:

«که توان شان برای فهمیدن گفتار چنان بود که به نه فهمیدن هیچ زبانی تقرب می کرد»؛ هنوز در بابل مذکور بود که مردمان زبان یگدیگر را نه می فهمیدند؛

این تفسیر را، به گزارش هایی تطبیق می کنیم که از مردمان آسیای میانه داریم؛ با نظر به این گزارش ها این آیت را چنین می فهمیم که «زبان آنان فهمیده نه می شد»؛

و این حقایق درباره آسیای میانه را می دانیم؛ مورخین می نویسند کسانی که از یونان به آسیای میانه رسیده می بودند باید ۳۰ ترجمان همراه می داشتند؛ این که چرا نص این بیان را در اینجا آورده است، **چند آیت بعد تر روشن می شود؛**

**بعدی** - مفهوم «سد» در این نص، یک بیان بسیار مهم است که مورد توجه دقیق قرار نه گرفته است؛ نه در ترجمه؛ و

نه در تفسیر؛

در تفسیر منابع ایرانی آمده است: «کلمه (سد) به معنای کوه، و هر چیزی است که راه را بند آورد؛ و از عبور جلوگیری کند. و گویا مراد از (دو سد) در این آیه دو کوه باشد؛ و در جمله (وجد من دونهما قوما) مراد از (من دونهما) **نقطه ای نزدیک به آن دو کوه است**» {پاورق شماره ۱۱}

**این تفسیر، «بین السدین» را نه دانسته است که چیست؛**

این تفسیر نه کدام معنای مشخص برای «سدین/ دو سد» منظور می کند؛ و نه در «بین السدین» یک «میدان در میان دو سد» را منظور می کند؛ در حالی که نص صراحت دارد: «من دونهما»

از **سد آهنین** آغاز می کنیم؛ در تفسیرهای ایران کنونی گفته شده که «سد آهنین» را کوروش ساخته است؛ و در **تنگی داریال** در قفقاز ساخته است؛

چیزی که در این آیت مهم است این که می آورد فلزکاری از مراحل مفرغ و آهن گذشته است؛ و دمیدن در آتش، وسیله مهم برای گداختن فلز بوده است، اعم از مس و مفرغ و آهن؛ و این بیان منصوص با تاریخ تکوین فلزکاری مطابقت می کند؛

اما در «**تنگی داریال**»، سدی از مفرغ و آهن نه بوده است؛ در ۶۰۰ ق.م، حوالی دوران کوروش، هنوز نه «قطعات آهن» در اختیار بشر بوده است؛ و هنوز نه اصلاً کاربست آهن در ساختمان ها شناخته بوده است؛ نخست در قرن هفتم ق.م. لیدی ها مسکوکات فلزی ساختند؛ کاربست فلزات در ساختمان مثلاً در دروازه ها از اوایل میلاد آغاز شد {پاورق شماره ۱۲}

در تاریخ در این رابطه ذکری از کوروش نیست؛ فلاویوس ژوزفوس مینویسد که اسکندر مقدونی سدی در قفقاز بنا کرد؛

اما با نظر به تنگی داریال قفقاز، مهم این است که در این جا یک لغزش مفهومی واقع شده است؛ به چه دلیلی از «سد» به «تنگی» عدول شده است؟

چرا باید «تنگی» را «سد» بنامیم؟

می دانیم که اسکندر مقدونی «**تنگی تاشقرغان**» را می شناخته، اما این تنگی را هیچ کسی «سد» نه نامیده است؛ و چرا باید «سد» را «کوه» بدانیم؟

به چه دلیلی از «سد» به «کوه» عدول شده است؟

قرآن به معادل «کوه ها»، «**جبال**» آورده است؛

و این بحث وقتی جدی تر می شود که به بیان منصوص «**بین السدین**» می رسیم؛ عجب این است که در هیچ تفسیری درباره «**بین السدین**» سخن گفته نه شده است؛

در تفسیرها آورده شده است: «گویا مراد از (دو سد) در این آیه **دو کوه** باشد»؛ جناب حکمتیار هم «**دوو غرونو**» می نویسد؛ با حفظ حرمت به نظر جناب حکمتیار، می نویسیم که این تفسیر دقیق نیست؛

چنین یک «تفسیر»، اصلاً قادر نیست این قصه تاریخی را بگشاید؛ این تفسیر نمی تواند این قصه را **بلحاظ جغرافیای تاریخی «توقیع» کند؛**

قرآن گفته است: «**بین السدین**»؟ چی معنا؟

نشان می دهیم که «**بین**» السدین، حوزه ما را نشانی می دهد؛

**اینقلم این نظر را قایم می کنم که از میان آن شخصیت هایی که از ایشان در تفسیرها به «ذوالقرنین» عطف شده**

**می**

**تواند، تنها یک شخصیت تاریخی به موقعیت «بین السدین» رسیده بوده است؛**

می دانیم که اسکندر از طریق «**در بند**» آذربایجان به آسیای میانه فرود آمده است؛ و مؤرخین یونانی در بند آذربایجان را

**Portacaspica** نامیده بوده اند {پاورق شماره ۱۳}؛ و میدانیم که انوشروان ساسانی در عقب این دریند به طول ۷ فرسنگ معادل ۴۰ کیلومتر دیواری بنا کرد که «سد دریند» نامیده شد؛ پس از اعمار این سد، با مراجعه به این که سکندر از دریند عبور کرده بود، این سد به سد اسکندری معروف می شود؛ چنان که ابن سینا همین سد را سد اسکندر می دانسته است؛ دهخدا می نویسد که همین سد است که سد اسکندر نامیده شده است؛ فردوسی این سد را با وضاحت به اسکندر بر می

گرداند و از «سد اسکندری» سخن می گوید:

**گذشتم** ازین سد اسکندری

همه بهتری باد و نیک اختر

مولانا هم «سد سکندر» می آورد؛ مولانا که همزمان با هجوم مغول می زیست، هنوز ربطی میان یاجوج و ماجوج و مغول برقرار نه می کند؛ معلوم است که چنین تفسیری بعد از هجمه مغول شکل گرفته است:

منم سکندر این دم به مجمع البحرین

که تا رهانم جان را ز علت و برهان

که تا ببندم سدی عظیم بر یاجوج

که تا رهند خلائق ز حمله ایشان

این دیوار به یک «در» می انجامد که «در دریند» نامیده می شود؛ و این «در»، که تاکنون هم برجاست، سه دروازه داشته است، و دو تائی آن ها دروازه های آهنی بوده اند؛

۱۱ قرن پس از کوروش، و ۸ قرن پس از اسکندر کربست آهن در ساختمان دروازه ها را در حوزه ما مثال داده می توانیم؛

«سد آهنین» مخصوص، همه این معلومات چندین قرن، و بیش از ۱۰۰۰ سال، را بر اساس فرا-تاریخی در خود جمع می کند؛ و به ما گزارش می دهد؛

تا اینجا دانستیم که «دریند»، یک گذرگاه کوهستانی است، و بعدتر به «سد دریند» تغییر نام میدهد؛ یعنی نام «سد» بر نام «دریند» افزود شده است؛ قرآن مجید که «سد» می آورد، از دوران کوروش و اسکندر تا زمان انوشروان پل می زند؛

پس برای گشودن نص «بین السدین»، به عوض «سد»، نظر ما به نام «دریند» معطوف می شود؛ و چون ذوالقرنین به «بین السدین» رسیده است، پس ما یک شخصیت تاریخی را می پالیم که از دو دریند گذشته باشد؛

بنابراین برای یک نتیجه گیری دقیق از این نص، تنها «ذوالقرنین» نه می نویسیم؛ بل «ذوالقرنین بین السدین» مینویسیم؛ در این صورت جستجوی ما استقامت های دقیق، و کاملاً نو، می یابد؛

اسکندر مقدونی از دریند آذربایجان گذشته است؛ در زمانی که هنوز این دریند، «سد» نه داشته است؛ و اسکندر پس از عبور از دریند آذربایجان، و بعد از اقداماتش در آسیای میانه، بعدتر، از راه پنجشیر افغانستان به هند فرود آمده است؛ یکی از نقاط گرهی که اسکندر در پنجشیر از آن گذشته است، گذرگاهی است که تاکنون هم «دریند» نامیده می شود؛ آن یگانه شخصیت تاریخی که از «دو دریند» گذشته است، فقط و تنها اسکندر مقدونی بوده است؛

پس ذوالقرنین، که قرآن مجید وی را در مقام «السدین» جای می دهد، فقط و تنها اسکندر مقدونی بوده است!

در میان دریند آذربایجان و دریند پنجشیر میدان آسیای میانه افتیده است، و قرآن مجید این میدان را میدان «بین السدین» می نامد؛ پس اقوامی که به اسکندر برای کمک مراجعه کرده اند، مردمان آسیای میانه بوده اند؛ پس مردمان ناشناخته ای که این اقوام را تهدید می کرده اند، درجایی در آن سوی آسیای میانه مسکون بوده اند؛ این مردمان هون ها و مغول ها بوده اند؛ که در دو موج به استقامت حوزه ما فرود آمده اند؛

**پالاخره- از یاجوج و ماجوج مخصوص منظور کی ها اند؟**

قرآن مجید بار دیگر هم از یاجوج و ماجوج یاد می کند:

«حَتَّىٰ إِذَا فُتِحَتْ يَأْجُوجُ وَمَأْجُوجُ وَهُمْ مِّن كُلِّ حَدَبٍ يَنْسِلُونَ» {پاورق شماره ۱۴}

ترجمه:

«تا وقتی که یاجوج و ماجوج [راهشان] گشوده شود و آنان از هر پشته ای بتازند»

آمده است که این بیان مخصوص از ملحمه ها یا پیشگویی های قرآن مجید در باره فتنه هایی است که در آخر الزمان، واقع خواهد شد؛

در تفسیرها یاجوج و ماجوج به درستی به هون ها و مغول ها عطف شده است؛ اما این عطف پس از هجوم مغول صورت بسته است؛ و هجوم مغول زخم ناسور حوزه تمدنی ما است؛ و این زخم تا کنون هم التیام نیافته است؛

شاید بنویسند که آن چه درباره در این قصه مخصوص آمده، به گونه ای به تاریخ قدیم راجع می شود؛ و با اطلاع از آن تواریخ این آیات وحی شده اند؛ آیا به همین گونه بوده است؟

بله! قرآن مجید به تصریح می گوید که برای تان «ذکر» می کنم از ذوالقرنین؛



و اما در آیات زیر بار دیگر دقیق می شویم:  
«و وعده خدا حق است؛

و در آن روز آنان را واگذاریم تا چون موج یکی بالای دیگری بتازند؛ و در صور دمیدند تا همه تجمع کنند در جمع؛ و آن روز جهنم را برای کافران عرضه می داریم؛ آنان (کافران) همان هایی هستند که خداوند پرده ای انداخته است در

میان دیدگان شان و ذکر خدا؛ و استطاعت شنیدن را از گوش شان گرفته است»  
در رابطه با آیت «و عَرَضْنَا جَهَنَّمَ يَوْمَئِذٍ لِّلْكَافِرِينَ عَرَضًا/ و آن روز جهنم را برای کافران عرضه می داریم»، جناب حکمتیار بحث «قیامت» را پیش می کشد؛ و این رویکرد خود را با نص «یومئذ» مستدل می سازد؛ و ظهور یاجوج و ماجوج را پیشدرآمد قیامت می نویسد؛

از جناب حکمتیار رهنمایی می گیریم که در میان مفهوم منصوص «قیامت» و مفهوم «آخرالزمان» تمایز بگذاریم؛ و یا نگذاریم؟ و از جناب حکمتیار رسخت می طلبیم و می نویسیم که مفهوم منصوص «قیامت»، و «یوم القیامت»، از مفاهیم معادشناسی اند که به لحاظ وقوع ناشناخته هستند؛ اما مفهوم «آخرالزمان»، یک مفهوم موقوت است؛ این مفهوم «آخر الزمان» را اگر مجاز باشد که امروزی بسازیم، می نویسیم «پایان تاریخ»؛

**پس ترجمه و یا تفسیر «قیامت» به آخر الزمان، نقض تعریف است؛** و از این نظر در «قصص القرآن»، که به هر حال با «تاریخ» سنخ مشترکی دارند، به جای «القیامت»، مفهوم «آخرالزمان» را وارد بحث می سازیم؛ «آخرالزمان» می تواند وقوع بیابد، بدون این که «قیامت»، به همان معنای منصوص آن، رخ داده باشد؛ **«آخرالزمان» در همین زندگی دنیوی می تواند رخ بدهد؛**

چرا این تمایز را وارد آوردیم؟ چون فاجعه های بزرگی در تاریخ بشر رخ داده اند، که افق دید بشر را چنان تیره و تار ساخته اند که بشر، آخرالزمان را در نظر آورده است! مثلاً شهادت امام حسین (ع) در کربلا یک حادثه آخرالزمانی بوده است!

اینک از نظر ما «وَعَرَضْنَا جَهَنَّمَ يَوْمَئِذٍ لِّلْكَافِرِينَ عَرَضًا/ و آن روز جهنم را برای کافران عرضه می داریم»، یک بیان آخرالزمانی است؛ و حتماً یک بیان معطوف به «قیامت» نیست؛

این بیان آخرالزمانی میگوید که فاجعه در پیش است؛ و این فاجعه را توصیف می کند و مفهوم «کافر» را هم از منظر غفلت از همین فاجعه تبیین می کند؛ قرآن مجید می گوید یک بلای آسمانی فرا می رسد که آخرالزمان را در برابر چشمان شما قرار خواهد داد: «عرضنا عرضاً»؛

این بلای آسمانی به دلیلی نازل می شود که مردمان پرده ای انداخته اند در میان دیدگان شان و ذکر خدا؛ و استطاعت شنیدن از گوش شان رفته است؛

و چنین هم شد: مردمان پیام خدا را نه شنیدند؛ و امر حق را ندیدند؛ مغولان صور می زدند و مردمان، مردان و زنان و کودکان، را هدایت می دادند تا در مراکز تجمع گروه گروه جمع شوند؛ و بعد همه را یکی بعد دیگری سر می زدند؛

و بنابر همه تواریخ، مردم حوزه ما با چشمان از حدقه درآمده، این «جهنم را دیدند که به ایشان عرضه شد»؛ قرآن مجید میگوید این بلای آسمانی به دلیلی نازل شد که مردمان پرده ای انداخته اند در میان دیدگان شان و ذکر خدا و استطاعت شنیدن از گوش شان رفته است؛

چنین هم شد: مردمان در قید نظام سرکوب، و فریب و فساد اسیر ساخته شدند؛ خلع آزادی، و خلع بینش، و خلع فکر رایج شد؛ این وضع حاکم، «سد» شد که هشدار قرآن، در باره بلای آسمانی، دیده شده بتواند؛ و شنیده شده بتواند؛ فقط یک وجدان آگاه این بحران و این انحطاط را دریافت: فردوسی حکیم!

فردوسی گفت: «بیا تا جهان را به بد نسپریم»!!!  
اما دیگر دیر شده بود!

قرآن مجید هفت قرن پیش تر از نهب نهیب مغول هشدار می دهد؛ اما مسلمانان این ملحمه منصوص را نه دانستند!  
مردمان زبان خدا را نفهمیدند!

آیا امروز بشر از بلایی می داند که در پیش است؟

بیدل از لبیک و ناقوسم می پرس

عشق در گوشم نوا ها می کشد!

پاورق ها:

پاورق شماره ۱- ابوالکلام آزاد؛ کورش یا ذوالقرنین قرآن و تورات؛ ترجمه مسلم زمانی و علی اضغر مقبل؛ تهران ۱۳۹۸ / فریدون بدره ای؛ کورش کبیر در قرآن مجید و عهد عتیق؛ تهران ۱۳۸۴

پاورق شماره ۲- گلبدین حکمتیار؛ ذوالقرنین و یاجوج و ماجوج؛ سایت عقاب؛ ۲۰۱۵/۰۷/۱۰ و ۲۰۱۵/۰۷/۱۲ و ۲۰۱۵/۰۷/۱۴

پاورق شماره ۳- قرآن مجید؛ سوره كهف؛ آیات ۸۲ تا ۱۰۰  
 پاورق شماره ۴- این ترجمه سلیس و بلیغ از قلم عبدالله صافی است؛  
 پاورق شماره ۵- تورج دریایی در «شگفتی و برجستگی سیستان/متنی به زبان پهلوی» می آورد:  
 «در متون پهلوی مانند ارداویرافنامه و بندھش و دینکرد حمله اسکندر مطرح گردیده و مورد سرزنش قرار گرفته و از اسکندر با صفت گجستک یا ملعون یاد شده است: در نامه تنسر چنین آمده است: اسکندر کتاب دینی ما ۱۲ هزار پوست (گاو) بسوخت؛ در اسطرخ؛ سیکی از آن در دل ها مانده بود؛ و در متن پهلوی شگفتی و برجستگی سیستان چنین آمده است: وقتی که اسکندر رومی گجستک به ایرانشهر آمد، آنانی را که به راه مغ مردی می رفتند، گرفت و کشت»  
 /تورج دریایی /شگفتی و برجستگی سیستان/متنی به زبان پهلوی /ایران شناسی ۱۳۷۵/ ش ۳۱/صص ۵۳۵ و ۵۳۶/  
 پاورق شماره ۶- شاهنامه فردوسی؛ نسخه ژول مول؛ تهران ۱۳۴۵؛ ج. پنجم؛ صص ۲۵ تا ۱۳۳  
 پاورق شماره ۷- «شاه کابل حرب به نفس خویش همی کرد؛ و مردی بود که هیچکس بر او برابری نکرد؛ بسیار بکشت؛ تا بیست و اند هزار مسلمان بر دست او شهید گشت»/ تاریخ سیستان؛ ص ۸۵/  
 پاورق شماره ۸- بحث «زخدایی» را به تفصیل می گشاییم؛  
 پاورق شماره ۹- این اندیشه که هوریان از هند منشاء گرفته باشند، اصلاً از مارکوارت است؛ اما مارکوارت فقط می گوید هندیان به خلیج فارس رسیده بودند و آیین «زون» را با خود از هند آورده بودند؛ با نظر به انتشار بسیار وسیع هوریت ها از آسیای میانه تا سومر تا هلال خصیب و تا مصر، دلیلی نه داریم که هوریان مقیم این تالاب ها را از کنیت هوریت ها نه دانیم؛ «بن هور» در عبری به معنای «آن که در کوه به میقات نور رسیده است»؛  
 مفهوم «هور» به معنای کوه میقات {با نور} در تورات وارد شد؛  
 پاورق شماره ۱۰- گلبدین حکمتیار؛ ذوالقرنین و یاجوج و ماجوج؛ همانجا؛ ۱۲/۰۷/۲۰۱۵  
 پاورق شماره ۱۱- پایگاه جامع قرآن کریم؛ تفسیر سوره كهف؛ آیات ۸۲ تا ۱۰۲  
 پاورق شماره ۱۲- «در طی چند قرن آخر پیش از میلاد، یونانیان و رومیان، نوعی برنز براق ساخته، آن را به جای آینه بکار می بردند. رومیان در بنای ساختمانها از فلز استفاده می کردند و در های برخی از خانه ها را از برنز می ساختند. رومیان همچنین قفل های خیلی پیچیده فلزی با کلید های بزرگ درست کرده، از لوله سربی به عنوان زنگ رو میزی استفاده می کردند»  
 /فلز در دوران باستان/نت/  
 پاورق شماره ۱۳- پیش از هجوم اسکندر به حوزه ما، متون یونانی Portacaspia را می شناختند  
 پاورق شماره ۱۴- قرآن مجید؛ سوره انبیاء؛ آیه ۹۶؛